

وکیل

(صحنه اتاق یک خانه، برادر وسطی در حال خواندن قرآن، برادر بزرگتر مشغول صحبت با موبایل است.)

برادر بزرگتر: بابا قطع کن صداشو مگه نمی بینی دارم با تلفن صحبت می کنم؟ باید همه چی رو به شماها گفت؟

برادر بزرگتر: (عصبی و پرخاشگر) پدر سوخته چند بار بهت بگم اسم و آدرس منو نده به کسی ... فکر نمی کنی یه مشت طلبکار با دست بند و

مامور می ریزن اینجا؟ من نباشم کی نون بریزه تو شکم صاب مرده تو و ننه و بابات ... چی، چی می گی غلط کردی! می گفتم آقا نیست رفته خارج کشور... دروغ! خوب اگه دروغ نگم که اوضاع تیلیته! ... گوش کن بین چی میگم ... گوش کن ... سجادی، حاج صمد، قربانی، من دست اینا چک برگشتی دارم، زنگ زدند، بگو نیست، بگو رفته، بگو مرده ... چه می دونم یه جوری دست به سرشون کن. جواد آدرس اینجا رو به کسی ندی ها! نخیر همین که گفتم ... باشه ... خداحافظ.

(دست به طرف استکان چای می برد و شروع به خوردن می کند) (صدای زنگ موبایل برادر بزرگتر شنیده می شود)

برادر بزرگتر: الو ... الو ... سلام علیکم ... سلام علیکم حاج آقا ... حاج آقای قربانی شماید؟ ... خیلی مخلصیم ... اتفاقا پیش پای شما ذکر خیرتون بود ... کدوم چک حاج آقا ... می ریزم حاج آقا می ریزم ... مصیبت زده ام حاج آقا ... بله ... مگه شما خبر ندارین؟ ... ابوی ما مرحوم شدن، راستش رو بخوان درگیر مراسم تدفین ابوی بودیم ... قربون شما، خدا رفتگان شمارم رحمت کنه، میریزم حاج آقا میریزم ... نه این دو روزه درگیر بودم ... ها چک مال دو ماه قبل بوده ... بله ... بله ... حاج آقای قربانی یه صدایی نمی یاد حاج آقا؟ نه گوش بدین حاج آقا ... طرف شما نه، این طرف؟! ... گوش بدین حاج آقا ... صدای اذان، اذانه حاج آقا، من نماز اول وقت رو می خونم چون مقیدم نماز اول وقت رو می خونم بعد با شما تماس می گیرم ... قربونتون برم ... نه حاج آقا چرا شما؟ خود من زنگ می زنم ... قربونتون برم ... التماس دعا ... خداحافظ شما.

(گوشی را قطع می کند و به سویی پرتاب می کند.)

برادر وسطی: مجبوری دروغ بگی، کفن و دفن بابا؟ نماز اول وقت؟ تو که دو روز بعد از مراسم تدفینم نرسیدی!

برادر بزرگتر: برو بابا مسخرشو در آوردی، من گرفتارم، تکلیف این مال و اموال باید روشن شه.

برادر وسطی: خجالت بکش آب غسلش هنوز خشک نشده. بعد از این همه مدت که بی خبر گذاشته بودی و رفته بودی حالا اومدی واسه همین؟ تا حالا کجا بودی؟

برادر بزرگتر: دهه ... بیا و خوبی کن ... بده اومدم تکلیفتون رو مشخص کنم، اومدم ثواب کنیم کباب شدیم.

برادر وسطی: بی خودی ما رو بهونه نکن ... شما دردت چیز دیگست ...

برادر بزرگتر: بله دیگه ... آقا حقوق بگیرن، معلمن ماه به ماه حقوقشون دو لویی می ره تو جیب ... دیگه حساب بازاری بدبخت رو

نمی کنن چک برگشتی داره، هزار تا گرفتاری داره ... تو می دونی یه لقمه نون حلال در آوردن تو بازار امروز چقدر سخته؟

برادر وسطی: بین بذار خیالت رو راحت کنم. برای روشن شدن تکلیف مال و اموال بابا، باید و کیلش از سفر برگرده. وصیت نامه ام دست اونه.

برادر بزرگتر: کدوم وکیل کدوم وصیت نامه جمع کن بساطتو ... من قیم شماها و بزرگتر تونم ... خیر و صلاحتون رو می خوام ... بر فرض هم که وصیت نامه ای باشه که نیست چی می شه هیچی یه پول قلمبه ای دست تو می آد قلمبه ای هم دست کوچیکه ... جامعه پر از گرگه می خورنتون ... مگه من می دارم با این همه پول ول ول بگردین. سرمایه گذاری می کنین اون جایی که من می گم. سهم تون هم محفوظه.

برادر وسطی: آره می دونم تو خیلی به فکر مایی ... از تلفن هات معلوم بود چقدر وضعت میزونه!

برادر بزرگتر: شیطونه می گه با این تسیح همچین بزنم تو دهنه که ... استغفرالله ... (دستهایش را می برد بالا) خدایا توبه (به حالت تاسف سر تکان می دهد) (صدای در به گوش می رسد) ...

برادر وسطی: صدای در اومد؛ فکر کنم علیه.

برادر بزرگتر: مطمئنم علیه؟ مامور نباشه.

برادر وسطی: نه نه علی آقااست.

برادر کوچکتر: سلام.

برادر وسطی: سلام داداش.

برادر بزرگتر: (از جایش بلند می شود) به سلام داداش کوچیکه گل، کجایی بی معرفت؟

برادر کوچکتر: ما که هستیم با معرفتا سایه شون سنگینه.

برادر بزرگتر: اومدی نسازی ها ... بیا روترش نکن بشین داداش

برادر وسطی: (به ساعتش نگاه می کند): نزدیک ظهره، چیزی توی خونه نداریم؛ تا بیرون می رم بر می گردم.

برادر بزرگتر: به سلامت ... بفرمایید. (مکث) (چای می ریزد برای برادرش) چای رو بزن روشن شی

برادر کوچکتر: ممنون

برادر بزرگتر: ما اومدیم خدا بخواد به لطف علی تو و حسین رو به سر و سامون برسونیم و برگردیم

برادر کوچکتر: ممنون ولی ما مشکلی نداریم ... درد ما رفتن باباس و دل سوخته که شما نمی تونی چارش کنین مگه وقتی مامان مرد تونستید مرهم زخممون باشید؟

برادر بزرگتر: نور به قبرشون بیاره داداش نور به قبرشون بیاره من که بالا سرتون باشم روح اونا هم شاده ظرف همین دو سه روزه

همت کنین تکلیف این مال و اموال رو روشن می کنیم زندگیت می افته رو روال بین داداش این حسینه کلش خشکه ولی تو خر نشو پای وکیل و وصیت نامه و اینجور حرفها که اومد وسط کلاه تو پس معرکه است چیزی گیرت نمی آد

برادر کوچکتر: مهم نیست من راضیم به رضای بابا هر چی اون خدا بیامرز گفته همونه ... وکیل که از سفر اومد همه چی حل می

شه

برادر بزرگتر: باز خر شد ... باز داداش ما خر شد ... بچه جون اوضاع خرابه بر فرض هم که وکیلی باشه آگه این وکیله مال و اموال رو کشید بالا یه آبم روش چی؟ اینا هزار راه قانونی بلدن به خدا من خیر و صلاحتون رو می خوام به جان عزیزت ریا نباشه تو نماز شبم توی اون قنوت نماز توی اون چهل تا مومن اولیش اسم تو رو می گم دومیش اسم اون داداش کله شفت

برادر کوچکتر: (زیر لب) همش حرف همش ادعا همش جانماز آبکشی ... بسه دیگه داداش ناسلامتی ما با هم بودیم من می دونم شما واسه چی اومدی اون وقتی که بابا تو تب و درد می سوخت کجا بودی؟ بابا مهم بود یا کار دنیا نترس داداش کس دیگه ای نخوره و کیل نمی خوره!

برادر بزرگتر: اااا هر چی هیچی نمی گم پرروتر می شه یه الف بچه وایساده واسه من درس اخلاق می ده اصلا تو رو چه به این حرفها منو بگو که تو رو آدم حساب کردم نشستم باهات اختلاط کنم پاشو ببینیم پاشو گمشو

برادر کوچکتر: تو از ما چی می خوای داداش سهم منو می خوای؟ سهم منم واسه تو! تو رو بخدا بذار با درد خودمون تنها بمونیم

برادر بزرگتر: بی غیرت (می زند توی گوشش)

(برادر کوچکتر بلند می شود که از صحنه خارج شود به برادر وسطی که وارد شده برخورد می کند)

برادر وسطی: چه خبرتونه ... صداتون تا سر کوچه می آد ما تو این محل آبرو داریم

برادر کوچکتر: از خان داداش سؤال کن

(برادر وسطی قضیه را می فهمد و زیر لب لاله الا الله می گوید. صحنه ساکت است برادر وسطی در گوشه ای سفره را پهن می کند)

برادر وسطی: راستی علی از نمایش های غدیرتون چه خبر؟

برادر کوچکتر: هیچی مشغولیم

برادر وسطی: باید بجنبین وقت زیادی ندارین ... برای آقا امیر المومنین کم نمی شه گذاشت بچسبین به تمریناتون

برادر بزرگتر: پس تو کی درس می خوننی بچه نمی خوای به جایی برسی؟ و آلا از وقتی ما یادمون می یاد تو دنبال تیتر و میاتر و این چرت و پرت ها بودی ... غلط نکنم باباه رو هم تو دق دادی حضرت آقا هم که شدن معلم و مشوقتون عوض راهنمایی (رو به برادر وسطی) قبول باشه حاج آقا! التماس دعا داریم!

برادر وسطی: درسشم می خونه کار واسه ائمه ووظیفس چیزی ازش کم نمی کنه هر چی خیر و برکته تو همین کاراس ... بفرما سر سفره.

برادر بزرگتر: من تا تکلیف این ارث و میراث معلوم نشه لب به غذا نمی زنم اصلا این غذا شبهه ناکه مال غیر توشه نماز آدم اشکال پیدا می کنه.

برادر وسطی: (توی جوش) چرا نمی فهمی آدم زنده وصیت کرده همه چی رو معلوم کرده وکیل انتخاب کرده واسه اینکه بعد از مرگش من و تو زنیم تو سر و مغز هم حالیت میشه یا نه؟

برادر بزرگتر: برو خودتو فیلم کن کی گفته بابا وصیت نامه داشته پیرمرد با اون حال خرابش کجا وصیت کرده؟ به کی؟

برادر وسطی: خودش ... روز آخر عمرش روی تخت بیمارستان اسم و آدرس و کیلشو بهم داد

برادر کوچکتر: بله راست میگه!

برادر بزرگتر: تو خفه شو! تو حرف نزن. مرد حسابی تو چقدر ساده ای پیرمرد با اون حال خرابش لابد هذیون می گفته

برادر وسطی: بس کن جلال ... کدوم هذیون

برادر بزرگتر: چی چی رو بس کن ... باز ما رو میندازین رو دنده استدلال ... بابا ایها الناس پیامبرش که پیامبر بود موقع مرگش هذیون گفت بعدشم نه وصیت نامه از خودش بجا گذاشت نه وکیل وصی شما که مومنی شما که راه خدا رو میری باید این چیزها رو بهتر از من بدونی!

برادر وسطی: به به چه استدلال محکمی! مرد حسابی این همه سال از خدا عمر گرفتی هنوز نفهمیدی معصوم کسیه که از خطا و اشتباه به دوره غیر ممکنه که هذیون بگه مرد حسابی اگر پیامبر هذیون بگه که سنگ روی سنگ بند نمی شه هر روز خدا یه عده بلند می شن و واسه هوا و هوس خودشون دستورات خدا رو زیر سؤال می برن بعدشم وقتی کس اعتراض کرد می گن پیامبرش پیام آور دستوراتش اشتباه کرد و هذیون گفته

(برادر بزرگتر با حرکتی استدلال او را انکار می کند)

برادر کوچکتر: من یه سوالی داشتم، خان داداش، ما چند نفر آدمیم؟

برادر بزرگتر: باز تو حرف زدی؟ باز دو نفر بزرگتر نشستن با هم اختلاط کردن تو اومدی وسط حرف زدی؟

برادر کوچکتر: هیچی بابا غلط کردم.

برادر وسطی: ولش کن بذار حرفشو بزنه

برادر بزرگتر: خیلی خوب بابا سه نفریم. که چی؟

برادر کوچکتر: برادر من، ما که سه نفر آدمیم سر جریان ارث و میراث بابا مشکل پیدا کردیم اگه وصیت نامه بابا اینجا بود و وکیل قانونیش هم بود فکر نمی کنم مشکلی پیدا می کردیم حالا چطور ممکنه پیامبر خدا که لابد از همه عاقل تر بوده که پیامبر شده یک ملتو همین جوری بدون وکیل و وصی ول کنه و بره؟!

برادر وسطی: الان خود تو که این همه راه کوییدی و اومدی اینجا یکی رو به جای خودت توی دفتر کارت نداشتی؟

برادر بزرگتر: ها که گذاشتم نمی داشتم که طلبکارا می اومدن غارتم می کردن

برادر وسطی: خیلی خوب، قربون آدم چیزفهم پس چطوری می گی پیامبر مردمو همین طوری گذاشت و رفته؟

برادر بزرگتر: نخیر، نخیر ... شما دو تا بالکل مجنون شدید داغید نمی فهمید چی دارید می گید بابا پیامبر کی واسه خودش وکیل وصی گذاشت؟

برادر کوچکتر: (کوبنده) هجدهم ذیحجه درست هجدهم ذیحجه کاروانیان از آخرین سفر حج پیامبر باز می گشتند هزاران هزار مسافر آفتاب سوزان صحرای داغ خستگی تشنگی هیچ کس میل توقف نداشت ناگهان صدایی برخاست.

(برادر وسطی و برادر کوچکتر نقش جارچیان را بازی می کنند): آهای مسلمین به گوش باشید به هوش باشید. پیامبر فرمودند: همه بایستند. همه فرود می آیم. کنار آبگیر خم می مانیم تا آنانکه جلوتر رفته اند بازگردند و آنانکه عقب ترند به ما برسند همه فرود می آیم؛ کنار آبگیر خم، به فرمان پیامبر.

برادر کوچکتر: از جهاز شتران منبری بلند ساختند آن قدر بلند که وقتی پیامبر بر فراز آن ایستاد تمام مسافران او را می دیدند دشت ساکت شد همه منتظر بودند تا پیامبر لب به سخن بگشاید همه منتظر بودند تا بدانند که چرا پیامبر در این بیابان گرم و سوزان دستور توقف داده است.

برادر وسطی (جارچی): سکوت کنید سکوت کنید تا صدای پیامبر به همه برسد

برادر کوچکتر (راوی) (بالای بلندی می رود): پیامبر شروع به سخن گفتن نمودند نخست حمد و سپاس خدا را به جای آوردند و بعد گفتند که این آخرین سفری است که من با شما خواهم بود و به زودی به نزد پروردگارم خواهم شتافت جبرئیل به پیامبر گفته بود یا ایهاالرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتک آن گاه پیامبر در بین خطبه ای طولانی و گهربار علی علیه السلام را به حضور طلبیدند و فرمودند: من کنت مولاه فهذا علی مولاه هر که من مولای اویم پس این علی مولا و صاحب اختیار اوست.

(از هنگامی که راوی می گوید که پیامبر حضرت علی را به حضور خود خواندند برادر وسطی حرکت کرده و به سمت راوی می رود و بالای بلندی رفته راوی دست او را بالا می گیرد و جمله پیامبر را می گوید)

برادر وسطی (از بلندی پایین می آید): آن گاه مردم دسته دسته به سوی علی علیه السلام آمدند با لقب امیرالمومنین او را خواندند و دست در دستش گذاشته و با او بیعت کردند.

برادر کوچکتر: ... و بودند در میان جمع منافقانی که دل و زبانشان یکی نبود. بودند کسانی که نقشه های شوم در سر می پروراندند همانانی که هم پیمان شده بودند تا راه مستقیم خداوند را به بیراهه بکشانند آنان اولین کسانی بودند که با علی علیه السلام بیعت کردند.

(راوی و برادر وسطی در انتهای صحنه فیکس می شوند)

برادر بزرگتر (به صورت نقش در نقش عبایی بر روی دوش خود می اندازد و در جلوی سن شروع به قدم زدن می کند. گویی برای عده ای سخن می گوید): نقشه هایمان باطل شد حيله هایمان بر باد رفت. محمد پسر عمش را به جانشینی خود انتخاب کرد ... ولی کور خوانده است؛ لباس خلافت برازنده ی ماست ... این ماییم که به خلافت خواهیم رسید ... اما اکنون باید همرنگ جماعت شد، باید رفت و با علی بیعت کرد نباید ترسید. محمد هرگز دروغ نمی گوید اگر خودش می گوید که به زودی از دنیا خواهد رفت؛ پس به یقین چنین خواهد بود. باید منتظر بود ... آنگاه که مرد دنیا را بر علی تیره و تار می کنیم اکنون باید همرنگ جماعت شد.

برادر بزرگتر: (به سمت راوی و برادر وسطی می رود زانو می زند و می گوید): بخ بخ لک یا علی یا امیرالمومنین خدا را شکر که تو را مولای هر مرد و زن مومن قرار داد.

برادر وسطی: و همینان بودند که پس از وفات پیامبر خلافت را غصب کردند همینان بودند که صراط مستقیم خدا را به انحراف کشاندند طناب بر گلوی ولی خدا انداختند تا به زور بیعت بگیرند آه همینان بودند که پهلوی دختر یگانه اش را شکستند (صحنه در سکوت فرو می رود ... بازیگران هر یک به سمتی می روند و در گوشه ای می نشینند ناگهان صدای در به گوش می رسد)

برادر کوچکتر: صدای در می یاد ...

برادر بزرگتر (دستپاچه): یعنی کیه؟ نکنه دنبال من اومدن!

برادر وسطی: صبر کنین تا ببینم کیه. (از صحنه خارج می شود ...)

برادر بزرگتر: اگه طلبکار بود زودتر خبر بدین ها ... علی برو ببین کیه ...

برادر کوچکتر: وکیل.

برادر بزرگتر: وکیل؟! کدوم وکیل؟ ما که وکیل نداشتیم که ...

(... لحظاتی بعد وکیل وارد صحنه می شود؛ سلام می کند و با همه دست می دهد.)

وکیل: عرض کنم که ... من متأسفانه زیاد نمی توانم در خدمتون باشم ... ماشین دم در منتظره و من باید زودتر رفع زحمت کنم ... با عرض معذرت بدون مقدمه میرم سر اصل مطلب فعلا خلاصه می گم بعدا سر فرصت همه چیز رو توضیح می دم وصیت نامه ی پدرتون دست منه منم وکیل قانونی ایشون بودم کل اموال ایشون این طوری که توی وصیت نامه هست به سه قسمت تقسیم شده یک قسمت سهم آقا حسینیه یعنی فرزند دوم مرحوم، یک قسمت هم سهم آقا علیه فرزند صغیر مرحوم، قسمت سوم هم ... صرف امور خیریه شده.

برادر بزرگتر (پرخاشجو و عصبانی): چی می گی آقا؟! دروغه همش دروغه ... شماها می خواین سهم منو بالا بکشین من شکایت می کنم مگه الکیه؟ ما از اون سر ایران دلنگ دلنگ اومدیم اینجا که بهمون بگن خوش اومدی؟ هری؟ آقاجون از همون اول هم با من لج داشت! ولی من پدر همتونو در می یارم آدمشم دارم! حالیتون می کنم کل کل کردن با من چه مزه ای داره نامردا ... بی معرفتا! حیفه اون زحمتی که من برای شماها کشیدم. حیفه اون ... (با عصبانیت از صحنه خارج می شود)

وکیل: داداش بودن نه؟ ... مثل اینکه خیلی عصبانی شدن ظاهرا اینطوری که توی وصیت نامه اومده از ارث محروم شدن ...

برادر وسطی (با لبخندی تلخ): عجب ... عجب ...

وکیل: خیلی خب من دیگه باید برم دیرم شده بعدا تماس می گیرم فعلا با اجازه.

(وکیل دوباره با هر دو برادر دست می دهد خداحافظی می کند و می رود) (کمی در سکوت می گذرد)

برادر کوچکتر: شد مثل آخر نمایشنامه ما! وقتی وکیل می آد؛ تکلیف همه چی روشن می شه.

برادر وسطی: حق رو به حق دار می رسونه؛ ریشه ی شک و تردید رو می خشکونه؛ وقتی وکیلمون بیاد ...

برادر کوچکتر: ... وقتی بیاد، وقتی ظهور کنه، دنیا رو گلستون می کنه داداش ... دنیا رو گلستون می کنه.

(هر دو برادر می خندند برادر وسطی پشت برادر کوچکترش می زند و هر دو با هم صحنه را ترک می کنند.)